

## کاشیکاری در گذشته و حال

شاید اگر سفال کاریهای لعابدار را که چند محراب از آن باقیمانده جزو تاریخ کاشی بیاوریم اشتباه نکرده باشیم . اعم از آنکه در کاشان هنر سفال لعابدار و کاشی سازی بین خانواده های معینی برای قرن‌ها بارث مانده و یا در جویبار باغ فین بهترین نوع سنگ کوبالت پیدا میشود و یا معدن سنگ الوان در اطراف آنجا وجود داشته ولی این موضوع مسلم است که بهترین محرابهای کاشی و سفال لعابدار قدیمی در این شهر و بوسیله مردمان آنجا ساخته شده و استادان آن سرزمین هنر پرور و رطریقه حرادت دادن بقطعات بزرگ را به نیکی دریافته و بکار برده اند. محراب بزرگ و معروف کاشان که کاشی مینائی و با امضای ابوزید مورخ بسال ۶۱۲ هجری میباشد و در حرم مطهر حضرت رضا در مشهد وجود دارد بهترین نمونه کاشی آن عصر است . سطح محرابهای آن زمان که از کاشی ساخته شده گاهی به ۱۲ متر مربع میرسد.

در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن محراب کاشی مینائی دیگری از کاشان وجود دارد که در قرن هفتم ساخته شده و از نوا در آثار هنری کاشی دنیا است . حاشیه های پهنی که برای اطراف کاشی های ستاره شکل تهیه کرده اند حاوی دعا و ابیات شعر بوده .

در موزه ارمیتاژ لنین گراد کاشی کاری دیواری منقش مینائی از قرن هفتم کاشان وجود دارد که کاشی های ستاره شکل را با کاشی های صلیب مانند بهم متصل ساخته اند؛ نقوش گل و بوته روی این کاشیها بسیار شگفت آور و زیباست . یک کاشی ستاره مانند هشت پر منقش مینائی کاشان نیز مورخ شعبان ۶۰۴ هجری در موزه هنرهای زیبای بوستون امریکا وجود دارد که حاشیه آن خط و در وسط صورت انسان دارد و

ستاره دیگر هشت پر بهمان ترتیب نیز با تاریخ ۶۰۹ هجری با مضاء ابوسعید درموزه قاهره دیده میشود، ذوق و قلم هنرمندان کاشان در تهیه این کاشی ها و امثال آن مخصوصاً در لعاب دادن خطوط و اشکال برجسته نمونه عظمت شگفت آور این صنعت در آن زمان میباشد. بعد از آن دوره باید عصر صفوی را دوران طلائی صنعت کاشی سازی ایران دانست، مخصوصاً عصر شاه عباس کبیر (۹۹۵-۱۰۳۷ هجری) که برای تزئین عمارات سلطنتی و مساجد و مخصوصاً در حین تعمیرات و ساختمانهای مراقد مقدسه که سلاطین صفوی از لحاظ تشیع بدان اهمیت زیاد میگذاشتند طرز جدیدی در کاشیکاری اصفهان بوجود آمد. اگر کاشیکاری مسجد جمعه و مسجد علی و نیز کاشیکاری هارون ولایت که در زمان شاه اسمعیل ساخته شده باقی نمانده بود میتوانستیم این ادعا را که بهترین کاشیهای عصر صفوی در اواخر آن سلسله تهیه شده است باور کنیم، ولی آثار مزبور و نظیر آن ثابت میکنند که در اوایل دوره صفوی نیز کاشیهای عالی ساخته شده است. در گنبد مسجد شیخ لطف الله موضوعی که مخصوصاً باید بدان توجه کرد تناسب کامل طرح نقش اسلیمی با شکل و اندازه گنبد است. در قسمت داخلی گنبد نقوش ترنج قالی معروف مسجد از دیبل را بیاد میآورد.

در مساجد اصفهان سه قسم کاشی وجود دارد: اول کاشی یکرنگ - دوم کاشیهای الوان که قطعات کوچک بریده و آنها را طبق نقشه میان یکدیگر و پهلوی هم متصل ساخته اند و در حال حاضر آنرا کاشی موزائیک مینامند (قطعات ریز کاشی را وارونه بترتیب نقشه و طرح بهم وصل کرده پشت آنها را با گچ پر میکنند و وقتی گچ محکم شد آنرا روی بنا نصب میکنند)

سوم کاشی هفت رنگ (روی کاشی ساده را نقشه ای بر رنگهای مختلف نقاشی و روی آنرا لعاب میدهند و در کوره میپزند.) ساختن سردرهای بزرگ با کاشیهای شفاف در این دوره بسیار ترقی کرده است و زیر نیم گنبد این قبیل سردرها با مقرنس آرایش داده میشده است و تزئین مقرنس ها با کاشیهای معرق وسیله خوبی برای هنر نمائی استادان این فن و توجه بتناسب قطعات مقرنس بوده است.

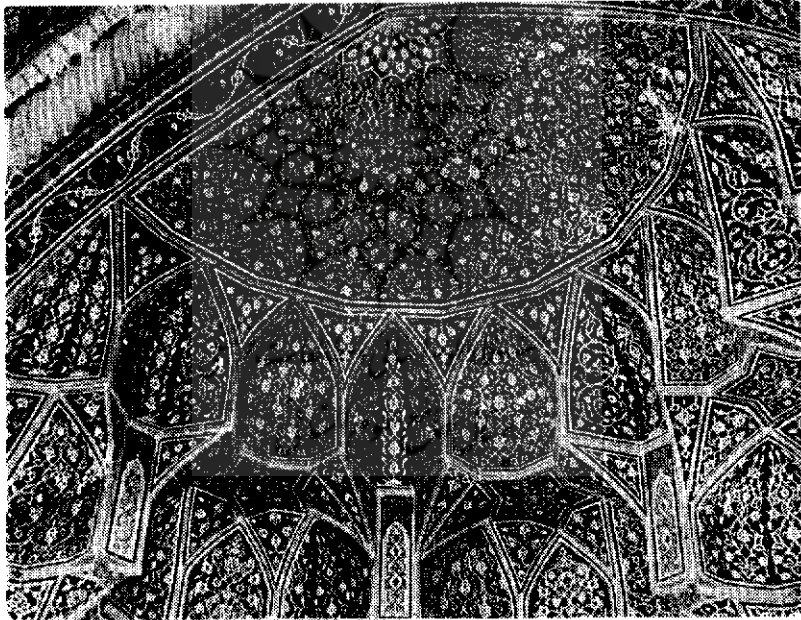
غیر از کاشیکاریهای شگفت آور مساجد اصفهان کاشیهای مقبره میر بزرگ

در آمل مازندران و قصر شاه عباس در اشرف مازندران (نزدیکی به شهر) و کاشیکاریهای حرم مشهد از آثار بهترین کاشیهای عصر صفوی بوده است .

مواردی در دست است که از دیور زمانی کاشی اصفهان و هنرمندان کاشی ساز اصفهانی در سایر نقاط نیز مشهور بوده اند از جمله مقبره تیمور در سمرقند که در سال ۸۳۸ هجری توسط محمد اصفهانی ساخته شده و نیز مشهد و شهرسبز (کش) و قصر تیمور که قسمتی از آن در سال ۹۰۱ هجری ساخته شده؛ میگویند اثر کار اصفهانیها بوده است . آنچه مسلم است صنعت کاشی موزائیک مرکز عمده اش اصفهان بوده و بیش از هر جا این نوع کاشی در اصفهان ساخته میشده است و اگرچه این هنر در قرن ششم هجری یعنی در عصر سلجوقی بسیار ترقی کرده بود ولی در عصر صفوی توانستند اجزائی را که اشکال معرق از آنها تشکیل میشود کوچکتر و ظریفتر بتراشند و زیباترین اشکال بنائی و هندسی را در یک قطعه کوچک موزائیک نشان دهند و علت دیگر رواج این هنر از لحاظ مخارج آن بوده است چون هزینه ساختن معرقهای لعاب صدفی دار کمتر از خرج آجرهای کاشی مینائی بوده زیرا در کاشی مینائی لازم بود پس از نقاشی مجددا در کوره برود و این عمل هم مستلزم صرف وقت و خرج زیادتری بود و هم اطمینانی نداشتند که کاشی از کوره سالم بیرون بیاید . و آسان تر از آن کاشی هفت رنگ بود که هم ارزانتر و هم ساده و آسان تر بود و هم میدان هنر نمائی را برای استادان و نقاشان بازتر میساخت و میتوانستند از محدودیت اشکال هندسی رهائی یافته و مناظر مختلف را روی آجرها کشیده و بشکل کاشی در آورند. قدیمترین نمونه این نوع کاشیهای هفت رنگ را در مدرسه شاهرخ تیموری در شهر خورگرد نام برده اند که تاریخ ساختمان آن را اوایل قرن نهم هجری معین کرده اند ولی در عصر شاه عباس صفوی این هنر در اصفهان اوج خود را طی کرده است. در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن مجموعه ای از کاشیهای هفت رنگ وجود دارد که مدعیند از کاخ چهلستون اصفهان بدست آمده و از روی آن کاشیهای تهیه و اینک در چهلستون نصب کرده اند آجرهای هفت رنگ بسیار اعلی و زیبای آن زمان را باید در کلیسای وانک جلفای اصفهان مشاهده کرد .

جای خوشوقتی است با تمام خرابکاریهایی که در مورد آثار باستانی و دخالت های ناروا در تعمیرات بعضی بناهای قدیمه طی قرن اخیر از روی نادانی و خودپسندی بعمل آمده است معینا صنعت کاشی سازی نه فقط فراموش نشده بلکه بطرز بسیار جالب و قابل تقدیری باقیمانده و مدارج تکامل خود را میپیماید .

شاید توجه بعضی مهندسين و معماران و سازندگان ابنیه جدید به اهمیت و زیبایی کاشی و استفاده از آن در ساختمانهای تازه نیز کمک کرده باشد که استادان توانائی در این رشته تشویق شده و باقیمانده اند بطوریکه میتوان بجرأت ادعا کرد اگر دقت و توجه مخصوص مبذول گردد و از لحاظ مالی گرفتگی نشود امروز بهترین کاشیها و معرقهای مانند زمان صفویه را میتوان در اصفهان تهیه کنند کما اینکه در ساختمان مسجد آقای سرهنگ محمود زاهدی که هم اکنون در اصفهان در دست



اتمام است این موضوع بخوبی ثابت شد و محراب بزرگ معرق این مسجد که بسبب محراب معروف مسجد شیخ لطفاله اصفهان که در سال ۱۰۲۸ هجری توسط استاد محمدرضا بن استاد حسین بنا اصفهانی ساخته شده است بدست یکی از فرزندان هنرمند

امروز اصفهان آقای استادعلی مقضی بطوری بامعرق و مقرنس کاری ساخته و پرداخته شده که موجب اعجاب بینندگان قرار گرفته و بشهادت اهل فن مانند بهترین موزائیک کاشی زمان صفویه است<sup>۱</sup>

### زبان حال

نیستم بیش و خاک رهگذرم ؟  
از زمین بر فلک رساند سرم  
تا که الهام بخشد از صورم  
کرد با آب و رنگ جلوه گرم  
کرد آتش بکوره شعله ورم

هیچ دانی که من زمشت گلی  
دست استاد برگرفت مرا  
کلمک نقاش طرح ریزی کرد  
شیشه و قلع و سرب و ریگ سپید<sup>۱</sup>  
تا دهد رنگ ثابتی بر من

### یک قطعه کاشی

سفته در چو رشته گهرم  
زینت افزای طاق و پام و برم  
بوده دوران بهترین اثرم<sup>۲</sup>  
کاشیم ، من نمونه هنرم

ز نوک تیشه هنرمندان  
از معرق بمسجد و محراب  
عصر سلجوق و دوره صفوی  
شهرت اصفهان بود از من

### عبدالحسین سپینتا

۱ - مسجد آقای سرهنکه محمودزاهدی در اصفهان در سال ۱۳۴۰ با نقشه آقای مهندس عبدالله فروغی شروع ساختمان شده و سرپرستی مهندس ناظر آقای مهندس رضا صدیقی بوئینی و معماری استاد حسین کارخانهدار در شرف اتمام است محراب موزائیک کاشی و کتیبه دور داخلی گنبدان کاشی و اثر استادعلی مقضی با همکاری اساتید کاشی ساز اصفهان و خط آقای فضائلی میباشد. (عکس مقابل)

۱- مواد اولیه لعاب کاشی  
۲- بهترین کاشیهای ایران از دوره سلجوقی و

## بقیه از صفحه ۴۹

رنگی بود و از سرو وضع مجلسیان معلوم بود که مردم با اعتباری هستند. آواز خوان و تارزن هم داشتند. دختر جوان خوش آب و رنگی چادر نماز را یکشاخ بروی شانه‌ها انداخته بود و با سر و موی باز (چه موهای قشنگی) با صدای بسیار دلنوازی یکی از تصنیفهای بی نظیر عارف رامیخواند و حقا که چه خوش میخواند. پیرزن ستمرو باوقاری چمباتمه زده دایره میزد و ادا و اطواری داشت که تماشائی بود. نوکرها و کلفتها در رفت و آمد سرگرم چیدن سفره بودند. چند شیشه مشروب و نوشابه رنگارنگ در کنار یخدرکاسه‌ها و قندخافنه حالت مسرت بخشی داشت. بلا اختیار فرود آمدم و در کنار بشقاب بزرگی از باقلوای خوش رنگ و خوش رایحه‌ای اطراق نمودم. دخترک آواز خوان گاهی لبی ترمیکرد و موها را ازین سو بدان سو میانداخت و شعر و تصنیف تازه‌ای میخواند. همه گوش شده بودند و من هم گوش شدم. درست است که مگس بیش نبود و شاید موسیقی و تار و آواز نوع مگس‌ها نامنحصر به وزوز بال و پر خودشان باشد، اما مگر من مسخ شده نبودم و مگر قبل از مسخ شدن عاشق دلباخته آواز خوب و شعر و غزل و تصنیف خوب نبودم. هنوز کامی از باقلوا شیرین نساخته بودم که رئیس خیل بصدای آمدن مرد لاغر بیدزده‌ای بود بدرازی نردبان و بزردی زعفران. پس از هر کلمه حرف دوسه سرفه تحویل میداد و در دستمال آلوده‌ای که در کنارش منظره بس ناخوشی داشت اخلاط سینه را خالی می‌کرد. میسرفید و میعطسید و میآروغید و کلمات بریده بریده را از لابلای مارپیچ گلو و شتر گلوی حلق و حنجره بحفره دهان رسانیده از میان شکاف دولب بیرون میانداخت.

از مردی سخن میراند میرزا یدالله نام که ظاهراً باجناب خان خویشاوندی و نسبت نزدیک داشت. میگفت از شهر بی‌مروت‌تر است. با اسم غیرت و بیبهاغه تعصب زن و دخترش را چنان بیچاره کرده که جانان بلبشان رسیده است. معتقد است که تمام مردهای شهر عاشق زن و دخترش هستند و این زن و دختر هم تمام ذکر و فکرشان این است که بهرحیل و تدبیری هست خود را باین مردها برسانند. حتی این بیچاره‌ها را نمیکندارد بحمام بروند از زندانی بدترند، شنیدم تفنگ دولولی خریده و پر کرده حاضر دارد که هر مرد نامحرمی را در گوشه بام خانه‌اش ببیند به تیر بزند. اسم اینرا هم گذاشته غیرتمندی و تعصب. هیچ نوکر نگاه نمیدارد و مدام در اضطراب و تشویش است که مبادا کلفتها و خدمتکارها مرد باشند و بلباس زنانه درآمد باشند. خودم همین هفته گذشته در یک مجلس میهمانی که این مرد دیوانه هم حاضر بود وقتی صحبت از نادرشاه بمیان آمد که چون یکی از سران سپاهش ندانسته سوار اسبی شده بود که یکی از زنهای نادر سوار آن شده بوده است فوراً حکم کرد گوش تا گوش سر آن بیچاره را بپایندند. خودم از دهان همین میرزا یدالله شنیدم که گفت من اگر بجای نادر بودم پیش از آنکه احدی دیگر بتواند سوار چنین اسبی که زخم بر آن سوار شده بود بشود حکم میکردم اسب را بکشند و زین و برگ را هم در آتش بسوزانند و خاکسترش را بیاد بدهند. خدا شاهد است که این مرد دیوانه است، بکلی دیوانه است، دیوانه زنجیری است ...

حضار همه تصدیق کردند و گفتند معلوم است که دیوانه است، از هر دیوانه‌ای

\*\*\*

دیوانه‌تر است ...

از بس ازین قبیل سخنان شنیدم بجان آمدم. دیدم هر فردی از افراد در نظر جمع دیگری دیوانه بقلم میرود. پس همه دیوانه‌اند. پس عاقل کیست، عاقل کجاست. خسته شده بودم و فکرم بهل کردن چنین مشکلاتی قد نمیداد. مگس وحل مشکل عقل و جنون، چه -

حرفها. آرزومیکردم گوشه خلوت و بی سروصدائی پیدا شود تا دیگر باین مردم عجیب و غریب سروکار نداشته باشم.

به پرواز آمدم. دلم میخواست که بقول شاعر «اگر دوری خوشه تا دورترشم». افسوس که تاپای دماوند همه جادرتصرف مخلوقی درآمده بود که بساط سیزده بدر را گسترده بودند و هر ساعت سروصدایشان بیشتر میگردد، صحرای خدا بصورت حمام زنان و بازار مسگران درآمده بود. بوی کباب و شیرینی هم گوئی تمام مگس و زنبور دنیا را بدانجا کشانیده بود. غوغائی برپا بود که هیچ زبان و قلمی از عهده بیان آن بر نخواهد آمد. دیگها و قابلمه ها و کاسه و کوزه از هجوم مگس سیاه شده بود. و اما نده بودم و از دیدن روی مردم بیزار، دلم میخواست بجائی بروم که کاملاً دنج و خلوت باشد و مزه سکوت مطلق را بچشم.

\*\*\*

ناگهان در همان حیص و بیص از جانب شمال و از پشت البرز ابر سیاهی نمودار گردید که هوا و فشار را بلرزش در آورد. کسانی که آمدن ملخ را دیده اند خواهند فهمید چه میگویم. زمین مانند زمینی که در بعبوحه گرمای تموز در اثر تبخیر بنظر لرزان میساید بنای لرزیدن را نهاد. چشمها متوجه آن سمت گردید. ابر سیاه مدام نزدیکتر میشد. از هر ابری تندتر بود تولید نگرانی و تشویش میکرد. صداها خاموش شده بود و حتی مگس هاهم از وز وز خود کاسته بودند و گوئی در اضطراب مردم شرکت داشتند.

طولی نکشید که حقیقت امر مکشوف گردید. ابر نبود، گرد و غبار نبود. پرنده کوچکی بود خاکستری رنگ، قدری از گنجشک بزرگتر و از کبوتر کوچکتر منقار تیز و زرد رنگی داشت. چشمهای سرخ و خونین بود و مانند جرقه آتش میدرخشید. کروورها و ملیونها از چنین جانور پروبالداری جیک جیک کنان نزدیک میشدند. مردم وحشت زده جل و پلاس را بدست پاچگی جمع میکردند و مهیای حرکت بودند. از هر سو صدای آیه الکرسی و دعا و آیه بلند بود.

طولی نکشید که لشکر جرار و سپاه بیکران این مرغان تیز نوک فرا رسید. زمین و آسمان سیاه شد. هر کس این پرنده را با سعی خواند و سرانجام معلوم نشد چه نامی دارد ولی بزودی معلوم شد که دشمن مگس است و دشمن بیدریغ اوست. در بلعیدن مگس قدرت و مهارتی داشت که هیچ ملخی در بلعیدن محصول بگردپایش نمیرسید. نوکها بسرعت عجیبی باز میشد و بسته میشد و مگس فرو میبرد. طیرا پاییل بودند و چون بالای آسمانی صاعقه وار فرود آمده بجان مگسها افتاده بودند. مردم حاج و واج سعی داشتند که هر چه زودتر بشتاب خود را ازین معرکه و انفاس بیرون اندازند. هر که پائی و خری داشت بحیلت بگریخت.

در چنین گیروداری من هم دست و پایم را گم کرده بودم و طعمه ترس و اضطراب فراوانی شده بودم. میترسیدم من نیز مانند آنهمه مگس دیگر راه حلقوم و معده یکی ازین بلعندگان هرگز سیر نشدنی را در پیش بگیرم و بدانجائی رهسپار گردم که برگشت ندارد. فرار را از سنن مرسلین میدانستم و در صدد فرار برآمدم. کار آسانی نبود. زمین و زمان پر بود ازین بالای پروبالداری که گفتی از قفس جهنم بیرون بسته است. راه فرار مسدود بود اما چشمها را بستم و یا خیر الحافظین گفته خود را بخدا سپردم و چون برق جهنده بجانم پیشه ای که در دامن کوه از دور نمایان بود روان شدم. طولی نکشید که بمقصد رسیدم و همینکه خود را از آن معرکه بلع و هلاک برکنار دیدم نفسی کشیدم و شکر پروردگار را



بجا آوردم و چنین معجزه‌ای را حمل بمقتضات خاصه آفریننده جن وانس نمودم. آفتاب داشت غروب میکرد. آخرین اشعه سلطان تاجدار روز بردشت و هامون افتاده دنیا را زرین ساخته بود. در میان شاخه‌های پرپیچ و خم درخت تناور و فرسوده‌ای يك جفت چشم زرد و مدوری که مانند دو عدسی دورین آتشین از لابلای شاخ و برگ شعله‌ور بود جلب توجهم را نمود. نزدیک بود زهرام از ترس و هراس بترکد. بجای خود خشکم زده بود و نمیتوانستم نگاه را از آن دو مشعل فروزان بردارم. اما بزودی فهمیدم که دو چشم پیر جغد ماتمزه‌ایست که در زیر انبوه برگها جاگرم کرده و سم و بگم بادیده آتشبار حیرت و عبرت بنمایشای جهان و جهانیان مشغول است.

آرام شدم و خدا را از نوشکر گفتم. بلا تکلیف و دودل بودم ولی ناگهان خیالی بسم زرد. فکر کردم که این مرغان دهشت‌زائی که دست خلقت آنها را دشمن خونین جنس مکس آفریده است هرگز جرأت و جسارت نزدیک شدن باین جغد را با چنین چشمهای سوزاننده و سحر آمیزی نخواهند داشت. پس چه خوب میشد که خود را با و نزدیک ساخته در پناه حضرتش از هر خطری در امان میشدم. با دلهره تمام کم کم خود را بجغد نزدیک ساختم، کمترین اعتنائی نکرد و چنان در عالم مشاهده و مکاشفه مستغرق بود که گویی یکسره ازین عالم بدر است. بر جسارت افزودم و نزدیکتر شدم. محل نگذاشت.

آهسته بر پشتش جستم. گویا اصلا ملتفت نشد. شنیده بودم که عرصه سیم رخ جولانگاه مکس نیست ولی از قرار معلوم گویا نسبت جغد و مکس هم به مین ملاک و میزانها باشد. قدری جلو تر رفتم و در محل گرم و نرمی جا خوش کردم و از کابوس هراس‌دهائی یافتم.

خستگی زور آور دو چشمهایم بهم رفت و خوابم در بر بود. خواب سنگینی بود و پس از آن همه مشکلات و مکافات وارد همان عالمی شدم که در حقیقت گفته اند که اگر عالم را آب ببرد مرا خواب میبرد. وقتی سراسیمه از خواب جستم که گروه انبوهی از کلاغ در بالای سرم قارقاری پایانی راه انداخته بودند. معلوم شد جغد کرا این غوغای بی‌امان از آنجا گریزان ساخته است و من بینوا از پشت او بچاک افتاده مشغول دست و پا زدن هستم.

کلاغهائی بودند که هر روز شامگاهان بجانب دارالخلافة روان میکردند تا درختهای چنار شهر را بصورت چترهای سیاهی در آورده شب را در همانجا بیتوته نمایند. فریادشان بلند بود و گوش فلک را کرمی ساخت: قار، قار، قار، کارهازار، بارهازار، روزگازار، قار، قار، دنیا و مافیها دیوانه بازار، دیوانه بازار، قار، قار، قار.

عجبا، در موقعی که از پشت جغد بچاک افتاده بودم معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود چون از نو بصورت آدمی در آمده بودم حیرت زده بخود و اندام خودو به یکایک از اعضای خود نگریدم و دیدم هیچ جای شک و شبهه نیست و کاملاً همان انسانی شده‌ام که منطقیون او را «حیوان عاقل» میخوانند و خنده‌ام گرفت.

دورنمای شهر طهران از دور نمایان بود. گردوغبار بسیاری انوار شبانگهان شهر را خفه کرده بود و طهران در آن دور دستها مریض بحرانی تب‌داری را بخاطر می‌آورد که بحال هذیان در زیر لحاف کهنه و مندرسی بخواب خرگوشی فرو رفته باشد.

بخود گفتم مردک دستگیر شد که مکسی بیش نیستی پس هر نوع ادعای بیجا و حتی این عقلی را که منطقیون میگویند داری و خدایم بدانند که داری یا نداری، همینجا چون جامه آلوده و چرکینی بچاک بینداز و همپای این مرغان تیز منقار و سیاهپوشان ابدی راه بیفت و با از شوم قار، قار، دیوانه وار، داخل بازار دیوانگان شو. هی بدم زدم و براه افتادم. (ژنو - آذرماه ۱۳۴۳)